

نسبیت و عدم قطعیت در نمایش نامه‌ی شش شخصیت

در جستجوی نویسنده اثر پیراندللو

سیما فرشید^۱، مهدی سپهرمش^۲



چکیده

مطرح شدن مسأله‌ی نسبیت و عدم قطعیت از سوی اندیشمندان چون نیچه و پیشگامان فیزیک مدرن از جمله آینشتاین انقلابی در تاریخ تفکر بشر به وجود آورده است. نیچه معتقد است که حقیقت پایدار نیست و آنچه حقیقت می‌پنداریم، توهمی بیش نیست چون واقعیت امروز با واقعیت فردا تفاوت دارد. براساس نظریه‌ی نسبیت آینشتاین نیز موقعیت شخص مشاهده‌گر در ارزیابی یک پدیده از اهمیت بسزایی برخوردار است چون هر فرد واقعیت را بر مبنای موقعیت خود می‌بیند، بنابراین برداشت افراد از پدیده‌ها یکسان نیست. با در نظر گرفتن این دو نظر در تحلیل نمایش نامه‌ی شش شخصیت در جستجوی نویسنده اثر لوئیجی پیراندللو، می‌بینیم که نویسنده با ارائه‌ی آرای اشخاص مختلف نشان می‌دهد که تا چه اندازه موقعیت ایشان در ادراک واقعیت تاثیر دارد و در نتیجه امکان و مجال قطعیت برای حقیقت باقی نمی‌گذارد. او همچنین با معطوف کردن نظر ما به در هم آمیختگی تخیل و واقعیت، تزلزل مرز میان این دو را به تصویر می‌کشد. نسبیت، عدم قطعیت و چند صدایی که در سرتاسر این نمایش نامه به چشم می‌خورد، مانع از آن می‌شود که خوانندگان و تماشاگران به معنا یا حقیقتی واحد از متن دست یابند.

کلید واژه: نسبیت، عدم قطعیت، واقعیت، حقیقت، موقعیت مشاهده‌گر

پرتال جامع علوم انسانی

۱ - استادیار دانشگاه آزاد اسلامی واحد کرج

۲ - دانش آموخته‌ی کارشناسی ارشد ادبیات انگلیسی از دانشگاه آزاد اسلامی واحد کرج

مقدمه

در نمایش نامه‌ی شش شخصیت در جستجوی نویسنده^۱ (۱۹۲۱)، شاخص‌ترین اثر نمایشی لوییجی پیراندللو، مرز میان تخیل و واقعیت مخدوش شده، حقایق مختلف و متضاد به تماشاگر عرضه می‌شود چون هر کس با توجه به جایگاه خود برداشت‌اش را از واقعیت ارائه می‌دهد. این امر نمایش نامه‌ی پیراندللو را به اثری مدرن و حتی پسامدرن تبدیل کرده است چون بسیاری از متفکران معاصر بر این باورند که واقعیت و حقیقت اموری کاملاً نسبی‌اند و موقعیت فردِ نظاره‌گر در برخورد با هر پدیده نحوه‌ی نگرش او را به واقعیت یا درک او از حقیقت تعیین می‌کند. این طرز نگرش کاملاً با دیدگاه‌های اندیشمندان پیش از سده‌ی بیستم متفاوت است زیرا اغلب ایشان بر این باور بودند که از طریق مشاهده، تفکر و تعقل (بنیان فکری مدرنیته) می‌توان واقعیت را دریافت و به حقیقت دست یافت و آن را در تمام بنیان‌های اجتماعی پیاده کرد. بعد از جنگ‌های جهانی و با سست شدن اعتقادات مذهبی و تزلزل عقل‌گرایی و همچنین با شتاب گرفتن پژوهش‌ها و یافته‌های علمی، مفاهیم واقعیت‌عینی و حقیقت‌صلابت پیشین را از دست داده، جای خود را به نسبی‌گرایی سپردند.

آلبرت آینشتاین با دو نظریه‌ی نسبیت عام و خاص خود نه تنها علم فیزیک بلکه نحوه‌ی نگرش به جهان را متحول کرد. او با ارائه‌ی نظریه‌ی نسبیت نشان داد که هر کس با توجه به موقعیت خود در زمان و مکان درکی خاص از واقعیت دارد که از درک افراد دیگر متفاوت است، حتی اگر پدیده‌ی مورد مشاهده‌ی ایشان یکسان باشد. او اعتقاد دارد که انسان نقش تعیین‌کننده‌ای در مشاهده‌ی واقعیت دارد و بدون حضور انسان حقیقت ناقص است. وی معتقد است که برداشت ما از زمان امری تجربی و شخصی است و با توجه به موقعیت ما در جهان تعیین می‌شود، بنابراین زمان به معنی

غیرقابل دستیافت و تعریف" می‌داند (بوکر ۵۶: ۱۹۹۶). او آنچه را حقیقت نامیده می‌شود، چیزی جز "ارتشی سیال از استعارات" نمی‌داند و معتقد است که "تفکراتمان چیزی نیست جز ساختن تخیل و استعاراتی که به جای ثبات، ناپایداری درونی وجود را به ما عرضه داشته‌اند" (ریوکی و رایان ۳۳۵: ۲۰۰۰). وی در مقاله‌ی معروف "درباره حقیقت و دروغ از دیدی غیر اخلاقی"^۱ چنین می‌گوید که آنچه حقیقت محض می‌پنداریم، چیزی جز ترجمه‌ی ذهنی ما از یک پدیده نیست و هیچ گاه بیانگر واقعیت و ذات آن پدیده نخواهد بود. او استدلال می‌کند که با توجه به اینکه انسان موجودی سیال و در حال حرکت است، ویژگی‌های امروزش با فردایش تفاوت خواهد داشت و در نتیجه در موقعیت‌های متفاوت برداشت‌هایش متفاوت خواهد بود، بنابراین نباید تجربه‌های مختلف مان را به یک نام بخوانیم چون آنها اساساً با یکدیگر تفاوت دارند. برای مثال، ما برگ درخت یا هر چیزی را که امروز می‌بینیم، همان طور می‌نامیم که دیروز دیده‌ایم و فردا خواهیم دید، در حالی که تجربیات ما از برگ دیروز/امروز/فردا یکسان نیست چون در موقعیت‌های متفاوت برداشت‌های متفاوتی از آن داریم (۱۸۷۳: ۸۷۰). نیچه این پرسش را مطرح می‌کند که چرا با وجود آنکه زندگی چیزی جز تخیلات نیست، آدمیان همواره در پی امر محال کشف حقیقت‌اند و خود این گونه به آن پرسش پاسخ می‌دهد که چون "حقیقت تخیلی سودمند است که انسان از آن به عنوان نیرویی اساسی و اولیه برای حفظ بقا استفاده می‌کند" (۱۸۷۳: ۸۷۰).

فلسفه‌ی پیراندللو درباره‌ی حقیقت

به اعتقاد پیراندللو حقیقت عینی^۲ یا یگانه اصلاً وجود ندارد و آنچه آدمیان به

1 - "On Truth and Lying in a Non-moral Sense"

2 - Objective Truth

عنوان حقیقت ابراز می‌کنند، حقیقت شخصی^۱ و نسبی است چون انسان و پدیده‌های دیگر سیال و در حال حرکت و تحول‌اند و در نتیجه هر روز متفاوت از دیروزاند، بنابراین هرگز نمی‌توان از هیچ پدیده‌ای درک و برداشتی ثابت یا عینی داشت. او معتقد است که فرض وجود حقیقت ثابت و جهان شمول فرضی نادرست است چون بر خلاف جریان در حال حرکت زندگی است، جریانی که متاسفانه ما انسان‌ها با ادعای ارائه‌ی حقیقت مطلق "در پی آن هستیم که آن را باز داریم و در اشکال مشخص و ثابتی در بیرون و درون خودمان متوقف‌اش کنیم" (پیراندللو، ۱۹۹۶: ۴۷۴). علاوه بر این پیراندللو بر این باور است که هیچ فردی یک شخصیت واحد ندارد، بلکه همزمان چندین شخصیت را در وجود خود دارد که از لایه‌های نهفته‌ی روان‌اش سرچشمه می‌گیرد، بنابراین انسان موجودی متغیر است که نمی‌توان تفسیری ثابت از او ارائه داد، بلکه باید از زوایای مختلف او را بررسی کرد. واتر استارکی در توضیح عقاید پیراندللو می‌گوید که از نظر وی هیچ گاه نمی‌توان به "خودآگاه و مفاهیم همراه آن و همچنین به بیش روزمره از زندگی اعتماد کرد چرا که این موارد توهم و خیالی بیش برای زندگی کردن نیستند و در اعماق چیزی جریان دارد که ممکن است آن را به جز در هنگام مرگ یا شوریدگی تجربه نکنیم" (۱۹۶۷: ۴۶). اولگا راگوسا نیز در شرح فلسفه‌ی پیراندللو چنین می‌گوید که از نظر وی "حقیقت همیشه نسبی است و آنچه برای یک فرد حقیقت محسوب می‌شود، تا حد زیادی به موقعیت و شرایط او بستگی دارد" (اونیل، ۲۰۰۴: ۱۲۰۵).

این عقاید به خوبی در نمایش نامه‌ی شش شخصیت در جستجوی نویسنده به تصویر کشیده شده است چون در آن مرز بین واقعیت^۲ و توهم^۳ از میان برداشته شده،

1 - Subjective Truth

2 - Reality

3 - Illusion

«شخصیت»ها هویتی ناپایدار دارند و در برخی موارد گفته‌های خود را نقض می‌کنند و افراد مختلف دیدگاه‌های متفاوت از رویدادها ارائه می‌دهند. این موارد تا حد زیادی موجب سردرگمی بسیاری از خوانندگان و تماشاگران می‌شود چرا که ایشان نمی‌توانند واقعیت و توهم را از یکدیگر تمیز دهند یا به سهولت به معنایی واحد دست یابند. در این نمایش‌نامه با شش «شخصیت نمایشی» رو به رو هستیم که ناگهان وارد صحنه‌ی تمرین یک نمایش‌نامه می‌شوند چون در جستجوی نویسنده‌ای هستند که نمایش‌نامه‌ای را که آنها از درون‌اش بیرون آمده‌اند به اتمام برسانند. این شش «شخصیت نمایشی»، به ویژه دو نفر از آنها مدعی‌اند که نویسنده ایشان را به حال خود رها کرده و از پایان دادن به نمایش‌نامه امتناع ورزیده است. در طول نمایش‌نامه گفتگوها و تنش‌هایی بین «شخصیت»ها و بازیگران روی صحنه رخ می‌دهد که موجب روشنگری در مورد شخصیت آنها می‌شود و مفهوم نسبی بودن حقیقت را نیز بر جسته می‌کند. پیراندللو در این نمایش‌نامه حقیقتِ مطلق را زیر سوال می‌برد و به جای آن حقیقتی را معرفی کند که ذاتش نسبی است چون جنبه شخصی دارد. او نشان می‌دهد که این حقیقت نسبی^۱ حاصل تغییر و تحول واقعیت و همچنین نقش تعیین‌کننده‌ی موقعیت افراد در تعریفی است که از یک پدیده یا اتفاق به دست می‌دهند، بنابراین این "همیشه در موقعیت تغییرات پی در پی قرار دارد و نسبت به وضعیت هر فرد تغییر می‌کند" (بروستاین، ۱۹۶۴: ۲۹۵). در مقاله‌ی حاضر چگونگی به تصویر کشیدن مفاهیم نسبیت و عدم قطعیت^۲ در این نمایش‌نامه که آن را به متنی نامشخص تبدیل می‌کند، مورد بررسی قرار می‌گیرد.

دیدگاه «شخصیت»ها نسبت به یکدیگر

از جمله مواردی که موجب وجود عدم قطعیت در نمایش‌نامه‌ی شش شخصیت

1 - Relative Truth

2 - Uncertainty

با وجود سعی پدر در حقانیت دادن به خود و توجیه رفتارش، جمله‌ی "در مجاورت او احساس خفقان می‌کردم" نشان می‌دهد که قصد او از این عمل صرفاً تأمین آسایش خاطر مادر نبوده است. مادر شکایت می‌کند که پدر پسرش را از او دزدیده و اجازه نداده است که او را با خود ببرد، در حالی که پدر اعتقاد دارد که او این کار را به این علت انجام داده که پسر در وضعیت بهتری رشد کند و پرورش یابد، در حالی که اگر همراه مادرش می‌رفت، چنان موقعیتی برایش فراهم نبود. اینکه پدر اجازه نداده مادر پسرش را با خود ببرد و دلیل این کار را هم به او نگفته، از دید مادر سنگدلی محض است، در حالی که پدر این کار خود را ناشی از شفقت و آینده‌نگری برای فرزندش می‌داند.

مادر: اول پسر من را از آغوش من بیرون کشید.

پدر: ولی به خاطر ظلم کردن نبود. دلم می‌خواست که او سالم و تندرست و قوی بزرگ شود. با خاک زمین تماس داشته باشد! (۳۷)

در ادامه‌ی مجادله بر سر پسر، پدر و نادختری پسر را سرزنش می‌کنند که بعد از مرگ منشی که مادر همراه با سه فرزندی که از منشی دارد به خانه‌ی پدر بازگشته، با سردی، بی‌اعتنایی و انزجار پسر مواجه شده است. این تعبیر پدر و نادختری از رفتار پسر است که بر اساس آن او را سرزنش می‌کنند. ولی پسر نیز باورها و نحوه‌ی نگرش خودش را دارد. او در توضیح رفتار خود می‌گوید که ناگهان زنی با فرزندانش وارد خانه‌ی آنها می‌شود و پدر به او می‌گوید که این مادر تو ست، در حالی که در طول زندگی‌اش هرگز اسمی از مادر در آن خانه برده نشده است. پسر از بازیگران و کارگردان می‌خواهد قضاوت کنند که چگونه باید می‌دانست یا باور می‌کرد که آن زن مادرش است:

پسر: من چه می‌دانم. آقای محترم من که او را ندیده بودم. کسی که در مورد او با

پاچه بازی کنند چرا که این صحنه یکی از دلایل اصلی کشمکش داستان و درگیری اخلاقی نادختری با پدر است. سعی بازیگران برای به اجرا درآوردن این صحنه موجب بحث وجدل بین «شخصیت»ها و بازیگران می‌گردد چون پدر و نادختری از نحوه‌ی به اجرا در آمدن نقش هایشان ابراز نارضایتی می‌کنند. پدر معتقد است که «شخصیت»ها تجسم عینیت خود هستند، در حالی که بازیگران نمی‌توانند حقیقت درون آنها را با بازی‌های تئاتری مجسم کنند، در نتیجه آنچه ایشان اجرا می‌کنند، جز تخیلی صرف نیست:

بازیگر مرد اصلی... من می‌توانم نقش سرکار را بازی کنم اگر اجازه بفرمایید!
 پدر: (فروتانانه) آقای گرامی باعث افتخار من است (تعظیمی می‌کند) ولی من فکر می‌کنم که جنابعالی با به کار بردن تمام هنر خود نمی‌توانید وجود مرا در خود فرو کنید...

...

پدر: منظورم این است که نمایشی که به روی صحنه خواهد آمد، هر چند هم سعی بشود که با آرایش، شما به من شباهت پیدا کنید، با آن قد و بالای سرکار به اشکال می‌تواند معرف من باشد، یعنی آن طور که من در واقعیت هستم. آن وقت بجز شکل و قیافه، چیزی خواهد شد که شما از من می‌شنوید و حس می‌کنید، ولی نه
 آن طور که من واقعاً در قلبم هستم. و به نظر من، همه ما «شخصیت»ها همین قضاوت را می‌کنیم... (۶۲)

وقتی بازیگر زن اصلی سعی می‌کند نقش نادختری را بازی کند، او شدیداً می‌خندد و موجب عصبانیت بازیگر می‌شود. او می‌گوید که روش بازیگر در اجرای نقش

که بازیگران فقط تخیلی از «شخصیت»ها هستند و نمی‌توانند حقیقتِ درون آنها به تصویر بکشند.

پدر:... خیلی عذر می‌خواهم ولی چرا می‌خواهید بخاطر یک واقعیتِ عامیانه این معجزه را نابود کنید. معجزه‌ای که

خود به خود پیش آمده است. مجذوب صحنه شده و ظاهر گردیده است. چه کسی بیشتر از این «شخصیت»ها حق

دارد روی صحنه حاضر باشد؟ مادام پاچه یکی است و بس. خود او ست. هر بازیگری که نقش او را عهده دار شود به

پای او نمی‌رسد. هیچ کس مثل خود او واقعی نیست. انگار خود شخصاً روی صحنه ظاهر شده است. دیدید که دختر

من چگونه او را شناخت و به طرفش رفت! صبر کنید و خواهید دید... (۶۷)

در اینجا تفاوت دیدگاه بازیگران و «شخصیت»ها در مورد واقعیت به تصویر کشیده شده است. بازیگران ظهور غیر مترقبه‌ی مادام پاچه را حقه‌ای بیش نمی‌دانند، در صورتی که برای «شخصیت»ها او عین واقعیت است. هر گروه با توجه به موقعیت خود نسبت به ظهور وی نظر می‌دهد. تماشاگران نیز با مواجه با این صحنه دچار تردید می‌شوند که سرانجام چه چیز واقعی و چه چیز تخیلی است. در اینجا مباحثه‌ای بین پدر و کارگردان درمی‌گیرد که طی آن پیراندللو به زیبایی برخی از اساسی‌ترین مسائل ادبیات نمایشی را مطرح می‌کند و تماشاگران و خوانندگان را وامی‌دارد تا در مورد آنها تأمل کنند: اینکه نمایش تا چه حد بازنتاب واقعیت است یا اینکه اصلاً بازنتاب آن هست یا واقعیتی مستقل دارد و اینکه هنر برتر است یا واقعیت. کارگردان اعتقاد دارد که «شخصیت»ها چیزی بیش از حاصل تخیل نویسنده و نقشی که وی به آنها داده نیستند، در نتیجه اصلاً واقعیت ندارند چون از دل نمایش بیرون آمده‌اند. از دیگر

سو پدر معتقد است که «شخصیت»ها واقعیت دارند و حضور فیزیکی ایشان در برابر چشم بازیگران خود گواه این مدعاست، در حالی که بازیگران فقط می‌توانند تصویری از حقیقت درونی آنها را به اجرا درآورند. علاوه بر این، پدر مدعی می‌شود که حقیقت وجودی آنها برتر است چون ابدی و نامیراست، در حالی که بازیگران نه تنها فانی‌اند بلکه توان عینیت بخشیدن به حقیقت وجودی «شخصیت»ها را نیز ندارند. پیراندللو در اینجا جانب هیچ یک را نمی‌گیرد و داوری را بر عهده‌ی خوانندگان می‌گذارد و بدین ترتیب بر ابهام کار خود می‌افزاید.

عدم قطعیت در وجود «شخصیت»ها

ابهام و عدم قطعیت اثر پیراندللو در صحنه‌ی پایانی به اوج خود می‌رسد چون یکی از مواردی که پدر و نادختری در صدد تغییرش بودند، به همان شکل نوشته شده در نمایش نامه‌ی آنها اتفاق می‌افتد. همان طور که گفته شد، پدر مدعی است که حقیقت وجودی «شخصیت»ها برتر از حقیقت وجودی بازیگران است چون جاودانه و نامیراست، اما متن نمایش نامه تا حد زیادی این ادعا را وا سازی می‌کند چرا که کنایه‌ی ذاتی وجود او و «شخصیت»های دیگر در آن است که نویسنده‌ی نمایش آنها را به وجود آورده است و آنها جدا از متن نمایش نامه اصلاً موجودیت ندارند. علاوه بر این، کل داستان در مورد تلاش پدر و نادختری برای یافتن نویسنده‌ای دیگر است تا نمایش نامه‌ی درون آنها را بازنویسی کند و آنها را از چنبره‌ی داستان نویسنده‌ی اصلی برهاند، در حالی که این امر تا پایان نمایش نامه محقق نمی‌شود چون نمایش نامه قبلاً نوشته شده و هر اتفاقی که برای «شخصیت»ها می‌افتد، سرنوشت محتوم ایشان است. صحنه‌ی پایانی نمایش نامه تأکیدی بر کنایه‌ی ذاتی وجود «شخصیت»ها و نشان دهنده‌ی آن است که تمام تلاش آنها برای تغییر سرنوشت شان چیزی جز سراب

نبوده است چون دقیقاً همان اتفاقی که در متن اصلی افتاده، روی صحنه رخ می‌دهد: دختر بچه غرق می‌شود و پسر بچه به علت ناتوانی در حفظ جان خواهرش خودکشی می‌کند. بازیگران و کارگردان با دیدن این صحنه متحیر می‌مانند که آیا واقعی است یا آنها تظاهر می‌کنند، در حالی که «شخصیت»ها تاکید دارند که این صحنه واقعی است و آن دو کودک مرده‌اند.

بازیگر زن اصلی:... او مرده است! پسر بچه بیچاره مرده است! آه چه چیز وحشتناکی.
بازیگر مرد اصلی:... مرده است؟ نخیر، دارد نقش مرده را بازی می‌کند. مصنوعی است، تظاهر است، باور نکنید.

چند تن از بازیگران دیگر: دروغی است؟ واقعی است؟ واقعی است. او مرده است.
سایر بازیگران: نخیر، دروغی است. تظاهر است.

پدر: (که از جای خود بلند شده است به همراه آنها فریاد می‌زند) کدام تظاهر؟ واقعی است، بله آقایان واقعی است... (۱۱۵)

پدر به صراحت اعلام می‌کند که آنها واقعا مرده‌اند، در حالی که قبلاً مدعی شده بود که «شخصیت»ها جاودانه و نامیرايند! بازیگران مات و مبهوت به صحنه می‌نگرند و کارگردان که کاملاً گیج شده و به ستوه آمده است، فریاد می‌زند: "مصنوعی واقعی، گور پدر همه‌ی آنها! نور! نور! نور!... من که تا حالا چنین بلایی بر سرم نیامده بود" (۱۱۵-۱۱۶). بهت تماشاگران نیز کمتر از گیجی بازیگران نیست. دانیل برت در مورد ابهام این صحنه چنین می‌گوید: "عدم قطعیت واضح در پایان نمایش نامه اتفاق می‌افتد، وقتی که مرز بین بازی و آنچه به صورت زنده روی صحنه اجرا شده، از بین می‌رود" (۲۰۰۸:۲۶۰). علاوه بر این، مساله‌ی دیگری که بر ابهام متن می‌افزاید، آن است که اگر این نمایش نامه قبلاً نوشته شده و «شخصیت»ها در قید آن اسیرند، این دو کودک باید قبلاً مرده باشند، پس وجود آنها را روی صحنه چطور می‌توان توجیه کرد؟ بالاکیان در

کس نمی‌تواند مدعی شود که حقیقت را بیان می‌کند. علاوه بر نسبیت و عدم قطعیت واقعیت و حقیقت که با هنرمندی در این نمایش نامه به تصویر در آمده، پیراندللو مبهم بودن مرز بین تخیل و واقعیت و تاثیر متقابل هنر و واقعیت را نیز به زیبایی به تصویر درآورده است. تماشا و خواندن این نمایش نامه تماشاگران و خوانندگان آن را به تامل در ناپایداری "من" و تغییرات رفتاری و هویتی خود در طول زندگی و همچنین جا به جایی نقش هایشان در بازی زندگی وامی‌دارد، نمایشی که افت و خیزهای خود را دارد.



